



انواع سخن در روان-باستان شناسی ادبی

دکتر فرزام پروا

چکیده

قلب روان-باستان شناسی ادبی را سه گانه جرس (جنون / رویا / سرایش) تشکیل می دهد، اما هر یک از اجزای این قلب، انواع مختلفی دارد. سخن در مقام یکی از مهمترین انواع سرایش نیز در این نظریه، به انواع مختلفی تقسیم می شود: سخن پوششی، سخن کوششی و سخن جوششی، که به حساب درجه تکامل سخن مشخصه های متفاوتی دارند. در فرهنگ و ادبیات ایران، نقطه اوج سخن جوششی، در افرادی چون ابن سینا، شمس تبریزی و حافظ شیرازی قابل ردیابی است. **کلیدواژه:** روان باستان شناسی ادبی، سخن پوششی، سخن کوششی، سخن جوششی، ابن سینا، شمس، حافظ

در سرزمین ما که گاه دره هایی به وسعت گرندکانیون (۱) بین سخن و عمل وجود دارد، و مردمان به روشنی می بینند که سخن فی المثل، از صفات جمیل خدای اعلاست، و عمل در راستای تعلق قلبی و تسلیم مطلق به ابلیس لعین، ضروری به نظر می رسد که بین انواع سخن تمایز قائل شویم. با ذکر این نکته که پیش از این لکان به تمایزی بین سخن تهی و سخن سرشار پرداخته بود، که برای سرزمین ما بیش از حد کلیست. ما نیاز به مفاهیم و مرزبندی های جدید و دقیقتر داریم:

۱. سخن پوششی: منظور از سخن پوششی، سخنی است که در کلام خواجه شیراز آمده:

خرقه پوشی من از غایت دین داری نیست

پرده ای بر سر صد عیب نهان می پوشم

وقتی مسیر سخن از عشق آغاز نمی شود، یا به عبارت دیگر از یک تهیا و کمبود، که شوق آن را دارد که از موضوعی سرشار شود، سخن بجای اینکه از مبدا تهیا به بیرون جریان یابد، مانند پرده ای برای پوشیدن صد عیب نهان (که منشائی جز ایگوئیسم ندارند) از بیرون به درون جریان می یابد. درست مانند براده های آهنی که جذب آهنربای اعظم (ایگو) می شوند. این براده ها هرچقدر شیکتر و پرتالوتر باشند، این سخن در هدف پرده پوشی خود (البته برای اذهان نزدیک بین) موفقتر است. حالا می خواهد اسم خدا و پیغمبر باشد، یا اسم هگل و آدورنو و بنیامین و فروید و لاکان! اما این براده های پرتالو، در پر کردن حفره های شک ایگو کارآیی ندارند، چون این حفره ها از واپس زنی برمی خیزند، و ایگوی بیچاره آماس کرده در برابر یک چیز کاملاً بی دفاع است: جهان درونی (سائق ها).

در مقام مثال، هر وقت دیدید در سخن کسی در هر یک یا دو جمله، یکی از اسامی فوق وجود دارد، به این سخن شک کنید. تسبیحی از کلمات پرمطراق، به نیت پوشاندن ایگویی که در آرزوی یکپارچگی و پنهان کردن خشم و رشک خود است، در مسابقه ای که با سایر ایگوهای بادکرده دارد. در فضای روشنفکری ایران، متاسفانه این نوع سخن رواج بسیاری دارد.

۲. سخن جوششی: اندک افرادی که از این کلمات توخالی و مسابقه‌های بی معنی به تنگ آمده‌اند، به جستجوی کلام دیگری می‌پردازند. خود فرآیند روانکاوی راستین، فرآیند جستجوی کلامی است که از درون می‌آید، و تکرار طوطی‌وار کلمات دیگران نیست. به قول سعدی:

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل
وگر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم

اما دست یابی به سخن جوششی، همیشه با موفقیت همراه نیست. همین است که برخی افراد عطای آن را به لقای آن می‌بخشند و سعی می‌کنند زندگی خود را با مشتی القاب توخالی پر کنند.

۳. سخن جوششی: اما بالاترین نوع کلام، سخن جوششی است. این همانی است که شمس می‌گوید: "گفتن جان کندن است"، چون این سخن از جان جدا می‌شود، از تهیای درونی، و حامل تکه‌های جان است که شکل کلمه به خود گرفته‌اند. یا به قول نظامی گنجوی:

سخن گفتن بکر جان سفتن است
نه هر کس سزای سخن گفتن است

آیا کسی در مورد تکه‌های جان، و جگرگوشه‌های تنش، شک دارد؟ پس هر چقدر در سخن پوششی، فریبکاری و شک وجود داشت، در سخن جوششی، یقین وجود دارد.

وقتی اروپائیان تعجب می‌کنند که چطور سخن ابن سینا، هنوز پس از هزار سال این چنین زنده و برآشوبنده است، تازه بایستی پاسخ داد بیابید ببینید که ابن سینا نه تنها راههای جدید در فلسفه و معرفت باز کرده، بلکه همزمان، زبان فارسی را، از طریق ابداع کلمات، دوباره سازی کرده است. و چنین کار عظیمی، بدون اینکه کسی بنایی را با جان خود ساخته باشد، ممکن نیست. این را در مورد سایر بزرگان فرهنگمان هم می‌توان گفت (از فردوسی بگیرد تا عطار و نظامی و سعدی و مولانا و سهروردی و در راس همه حافظ شیرازی). به نظر کسی که تصور می‌کند "فلسفه یعنی فلسفه یونان"، و مبنای مقایسه اش در آثار ادبی، ادبیات غربی است، بهتر است اصلاً بحث در مورد ادبیات فارسی را کنار بگذارد.

سخن جوششی جامی است از شراب عشق، چون گوینده در مسیر شوق درونی خود راهی را طی کرده که کلمات چون زبانه آتشفشان از درون او می‌جوشند و به بیرون سرریز می‌کنند. این کلام در شنونده ای که بشنود تاثیرات غریبی بجای می‌گذارد و حتی هوش را از سر می‌رباید:

گر از این دست زَند مُطربِ مجلسِ رَه عشق
شعرِ حافظِ بَبرَدِ وقتِ سماع از هوشم

عجیب است که دقیقاً آنچه بیش از هر چیزی گوشه‌ها را مسدود می‌کند، ادعای داشتن دانش خیالی، یا همان دانش "تقلید و ظن" است. در کلام مولانا، نوعی "نادانی" (که از صد دانش توخالی برتر است) برای کار کرد درست گوشه‌های آدمی لازم است:

هر که نادان ساخت خود را پیش او دانا شود
 ور بر او دانش فروشد غیرتش نادان کند
 دام نان آمد تو را این دانش تقلید و ظن
 صورت عین الیقین را علم القرآن کند
 پس ز نومیدی بود کان کور بر درها رود
 داروی دیده نجوید جمله ذکر نان کند
 این سخن آبیست از دریای بی‌پایان عشق
 تا جهان را آب بخشد جسم‌ها را جان کند
 هر که چون ماهی نباشد جوید او پایان آب
 هر که او ماهی بود کی فکرت پایان کند
 گر به فقر و صدق پیش آیی به راه عاشقان
 شمس تبریزی تو را هم صحبت مردان کند

راه رسیدن به سخن جوششی، این است که آدمی دانش را بخاطر خود دانش بخواهد، نه برای نان! این دانشی است که بیکرانگی را هدف گرفته، به همین جهت در ظرف کلمات نمی‌گنجد، و تلاش برای جا دادن آن در قالب پوسیده کلمات، نوعی جان‌کندن است. این دانشی است که کلمات را می‌شکافد و آنها از پوسیدگی و کلیشه‌های تکراری نجات می‌دهد، و هم زبان را نجات می‌بخشد، هم فرهنگ را. در فرهنگ ما، نقطه اوج این نحوه سخن، تا آنجا که من یافته‌ام، در سه نفر وجود دارد. جالب این است که شنونده‌ای که با سخن این سه نفر آشنا باشد، تقریباً بلافاصله بعد از شنیدن کلمات آنها، متوجه می‌شود که سخن از کیست، که این سه تن زبان را تنها بکار نمی‌گیرند، بلکه بر آن مهر وجود خود را می‌زنند...

این سه تمام فرهنگ پیش از خود را در وجود خود اعتلا بخشیده و به منصف ظهور رساندند: ابن سینا در حوزه فلسفه و پزشکی و طبیعیات و عقلانیات به طور عام، شمس در حوزه عرفان و تربیت عرفانی، فارغ از دوز و کلکهای تصوف خانقاهی (اولین روانکاوی فارسی زبان)، و حافظ در حوزه شعر عرفانی و افق گستر و پرسشگر فارسی، که بر پایه شعرای پیشین، زبان فارسی را بطور عام به اوج اعتلا و گستردگی‌ای که یک زبان هزاره‌ای می‌تواند داشته باشد رساند. حافظی که جدا از ابداعات فرمی، در معنا سخن را به چنان جایگاهی می‌رساند که ازل و ابد را به هم بدوزد، و فراتر از ظرفیت کلمات، روی علت آفرینش هستی انگشت بگذارد و حتی به پیش از آفرینش قدم بگذارد:

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
 دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
 سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
 ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
 پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا برکنند
 منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

اما نیاز امروز ما، از میان این سه تن، چه بسا زنده کردن سخن کسی باشد که بیش از هر کس دیگر در تاریخمان به او جفا کرده ایم: شرف الملک، حجت الحق، شیخ الرئیس ابوعلی سینا. آیا اگر عقلانیت سینوی در جامعه ما سرکوب نشده بود، امروزه به چنین سرنوشتی دچار می‌شدیم؟ آیا نمی‌بایستی جای روشن شدن چراغ روشننگری، به عوض قلب اروپا، قلب ایران می‌بود، اگر با داستان

خود و به ویژه دست دانشمندانی که مظهر خصیصه سمج "بخل" بوده‌اند، روی نام بزرگترین مظهر عقلانیت در مشرق زمین، خط بطلان نکشیده بودیم؟ افسوس که هنوز که هنوز است باورمان نشده که با این کار، دچار چه خسران عظیمی شده ایم.

اما وجه اشتراک سخن ابن سینا و حافظ در چیست؟

کلام ابن سینا در حوزه های طب، طبیعیات، منطق، ریاضی، موسیقی، فلسفه و ... آنقدر حیرت انگیز است که قدری دمخور شدن با کلام او، انسان را متوجه چیزی می کند که گویی در کلام کمتر انسانی یافته است (می توانم ادعا کنم در کلام انسان غربی من ندیده ام، گرچه امکان آن را بعید نمی دانم).

آن ویژگی این است: در کلام ابن سینا گویی فشار جوششی وجود دارد که از محوطه های کلمات سرریز می کند، گویی معانی در ظرف کلمات جا نمی شود، و مرتب در تلاش برای سرریز شدن از محدوده های زبانیست. (این ویژگی در سخن شمس هم وجود دارد: اوبی جهت نمی گوید "گفتن جان کندن است"، جان کندن چه؟ جان کندن جای دادن معانی بی نهایت در ظرف شکننده کلمات، یا جان کندن جای دادن بحر در کوزه، یا جای دادن کیهان در کهنه دلقی کوچک:

گر بریزی بحر را در کوزه ای
چند گنجد قسمت یک روزه ای

اما موضوع حافظ حیرت انگیزتر هم هست، چون در غزلیات حافظ هم همین فشار جای دادن بحر در ظرف کوچک کلمات وجود دارد، اما بجای اینکه این بحر در کلمات بیش از ۴۰۰ کتاب ریخته شود، تنها در چهارصد و اندی غزل (که گویی کلماتش چون الماس تراشیده‌اند) جای گرفته‌اند.

از همینجاست که غزلیات شیوه "پاشانی" دارند و گویی هر بیت، موضوعی جداگانه دارد؛ که این شیوه برای کلام حافظ، یک ضرورت است و نه یک تفنن و بازیگوشی: این تنها راه وسعت دادن به کلام است تا بخش بیشتری از بحر را در خود جای دهد. البته وقتی حافظ، نقد شاه شجاع را می شنود که چرا ابیات در غزل تو از حیث معنایی وحدت ندارند، حافظ به اصل موضوع نمی پردازد، و جوابی رندانه می دهد:

" آنچه بر زبان مبارک می‌گذرد عین صدق و محض ثواب است؛ مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام یافته و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نهاده است." (به نقل از کتاب حبیب السیر، اثر غیاث الدین خواندمیر)

برای این افراد استثنایی در فرهنگ ما، شاید اصطلاح کلام جوششی مناسب نباشد، و چه بسا بهتر باشد برایشان اصطلاح جدیدی بسازیم: کلام مشتعل، چون خود کلام، همچون گدازه های آتشفشان، دغدغه سرریز شدن از کرانه های نه تنها کلمات، که کرانه های معنی را دارد. کلامی که در برابر جوشش درونی، سودای مقاومت ندارد: کلمات به راحتی در برابر فشار معانی وسیع، ذوب می شوند و هر لحظه فرم و معنای جدیدی می یابند. کلامی که زبان فلسفه و زبان علم را در سرزمینی پایه گذاری می کند (دانشنامه علایی، ابن سینا)، زبان روانکاوا را در اقلیمی افتتاح می کند (شمس تبریز، که ازین حیث مشابه جایگاه سقراط در فرهنگ غربی است) یا زبان را به آخرین قلمروهای ممکن اش می رساند تا بتواند بی کرانگی را در خود جای دهد (حافظ شیراز):

هزار جهد بکردم که سر عشق پیوشم
نبود بر سر آتش میسر م که نجوشم

تعداد نمونه های این نوع کلام، به زحمت در فرهنگ بشری از تعداد انگشتان دو دست فراتر برود: این همان نقطه اوج کلام جوششی است، که گویی قوانین فیزیک را هم پشت سر گذاشته و از نقطه جوش هم فراتر رفته است. اما نکته غریب آنجاست که نمونه های این

کلام گواه آن است که این کلام خاص، گویی تنها در آشوبها و ناآرامی های اجتماعی چون آتشفشانی سرد و خاموش، به یک باره فعال شده و جانهای بسیاری را پس از سرریز شدن بر سطح زمین، به آتش می کشد. زندگی همین سه تن، بهترین گواه این مساله است.

(۱) گرند کانیون نام بزرگترین دره جهان در آمریکاست که عرضی در حدود سی کیلومتر دارد. البته گاهی فاصله سخن و عمل در حد سال نوریست، ولی شما عجالتا پوزش مرا بپذیرید چون دره بزرگتری روی خاک زمین پیدا نکردم.